

سازوکارهای شناسایی و تقویت بنیادهای صلح در روابط بین‌الملل

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۲/۱۰
تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۹۴/۰۴/۰۱

عبدالعلی قوام *
کیهان برزگر **
امین روان‌بند ***

چکیده

امروزه در ادبیات روابط بین‌الملل در هنگام بحث در باب تبیین رفتار دولت‌ها در کنار مبارزه برای قدرت و مبارزه برای ثروت به مبارزه برای شناسایی نیز اشاره می‌کنند. در بافت معنایی مبارزه برای شناسایی، دولت‌ها در راستای مورد شناسایی قرارگرفتن و پذیرفته شدن حق حیات (شناسایی حداقلی) و لایه‌های مختلف هویتی خود از جمله منزلت (شناسایی حداکثری) تلاش می‌کنند. با توجه به اینکه اگر شناسایی مد نظر دولت به طور مسالمت‌آمیز محقق نشود، مبارزه برای شناسایی وضعیت خشونت‌باری به خود گرفته و شرایط منجر به جنگ را ایجاد می‌کند، در صورت وجود سازوکارهایی که شناسایی را به طور مسالمت‌آمیز محقق کنند، این سازوکارها می‌توانند به مثابه نیروهای تقویت‌کننده بنیادهای صلح در عرصه بین‌المللی عمل کنند. بنابراین سؤال اصلی پژوهش حاضر این است که آیا سازوکارهای شناسایی در سطح بین‌المللی وجود دارند که شناسایی درون آنها به صورت مسالمت‌آمیز محقق گردد؟ در پاسخ به این سؤال تلاش شده است تا مفهوم‌سازی نظری در باب سازوکارهای شناسایی صورت گیرد. بنابراین به لحاظ روشی، مقاله حاضر پژوهشی مبتنی بر تحلیل نظری و ایده‌پردازانه درباره سازوکارهای شناسایی است که تلاش می‌کند تعریفی از سازوکارهای شناسایی

* استاده، گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
Email: s_a_ghavam@hotmail.com

** استادیار، گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
Email: kbarzegar@hotmail.com

*** دانش‌آموخته دوره دکتری تخصصی روابط بین‌الملل، گروه روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
Email: aravanbod@yahoo.com

ارائه دهد و مصداق‌های عینی این مفهوم در سیستم بین‌المللی را تعیین کند. مراد از سازوکار، هرگونه ترتیبات و روابطی است که شناسایی را به صورت مسالمت‌آمیز محقق می‌کنند. در این نوشتار سعی شده است با توجه به تقسیم‌بندی مبارزه برای شناسایی به شناسایی حداقلی و حداکثری، سازوکارهایی برای تحقق شناسایی در این دو حوزه بازشناسی یا تعریف شود.

واژگان کلیدی: نظریه روابط بین‌الملل، صلح، مبارزه برای شناسایی، سازوکارهای شناسایی، آنارشی، سلسله مراتب

مقدمه

امروزه در ادبیات روابط بین الملل در هنگام بحث در باب تبیین رفتار دولت‌ها در کنار مبارزه برای قدرت و مبارزه برای ثروت به مبارزه برای شناسایی^۱ نیز اشاره می‌کنند. شناسایی در اینجا مفهومی حقوقی نیست و از فلسفه و نظریه اجتماعی وارد مباحث نظری روابط بین الملل شده است. در بافت معنایی مبارزه برای شناسایی، دولت‌ها در راستای مورد شناسایی قرار گرفتن و پذیرفته شدن حق حیات و لایه‌های مختلف هویتی خود تلاش می‌کنند. دولت‌ها در فرآیند پیوسته‌ای از مبارزه برای شناسایی شرکت دارند که در دو سطح حداقلی (شناخته شدن و پذیرش حق حیات) و حداکثری (شناخته شدن و پذیرش لایه‌های مختلف هویتی از جمله منزلت) دنبال می‌شود (Wendt, 2003).

در زمینه رابطه علی میان خشونت‌بار شدن مبارزه برای شناسایی و وقوع جنگ پژوهش‌های معدودی انجام شده است. ریچارد ند لیو در کتاب نظریه فرهنگی روابط بین الملل نشان داده است که «قدرت‌های در حال خیزشی که به دنبال کسب شناسایی به عنوان قدرت‌های بزرگ و قدرت‌های بزرگی که به دنبال کسب شناسایی به عنوان هژمون هستند، تهاجمی‌ترین دولت‌ها هستند» (Lebow, 2010, Chapter 3). توماس لیندمن نیز معتقد است تاکنون در تبیین جنگ‌ها به رفتار دولت‌ها در بیشینه‌سازی سود اشاره شده است؛ او انگیزه بیشینه‌سازی سود را رد نمی‌کند، اما معتقد است که خواست دولت‌ها برای شناسایی هویت و هنجارهای احترام نیز سبب بروز جنگ می‌شود. او انگیزه کسب شناسایی را علت نمادین جنگ می‌داند (Lindemann, 2011).

نویسندگان نوشتار حاضر معتقدند قسمت اعظم نیاز به شناسایی درون سازوکارهای شناسایی محقق می‌شود. سازوکار برآورنده شناسایی، هر گونه ترتیبات و روابطی است که شناسایی را به صورت مسالمت‌آمیز محقق می‌کند. با عنایت به رابطه علی میان مبارزه برای شناسایی و جنگ، اگر سازوکارهایی وجود داشته باشند که شناسایی را به طور مسالمت‌آمیز محقق کنند، می‌توانند به مثابه نیروهای تقویت‌کننده صلح در عرصه بین‌المللی عمل کنند. بنابراین، سؤال اصلی پژوهش حاضر این است که آیا سازوکارهای شناسایی در سطح بین‌المللی وجود دارند که شناسایی درون آنها به صورت مسالمت‌آمیز محقق گردد؟ در پاسخ به این سؤال تلاش شده است

تا مفهوم‌سازی نظری در باب سازوکارهای شناسایی صورت گیرد. بنابراین به لحاظ روشی، مقاله حاضر پژوهشی مبتنی بر تحلیل نظری و ایده‌پردازانه درباره سازوکارهای شناسایی است که تلاش می‌کند تعریفی از سازوکارهای شناسایی ارائه دهد و مصداق‌های عینی این مفهوم در سیستم بین‌المللی را تعیین کند. در این نوشتار سعی شده است با توجه به تقسیم‌بندی مبارزه برای شناسایی به شناسایی حداقلی و حداکثری، سازوکارهایی برای تحقق شناسایی در این دو حوزه بازشناسی یا تعریف شود و در این راستا بر سه وجه از مبارزه برای شناسایی تمرکز شده است که دربرگیرنده تنوعی از نیازهای شناسایی حداقلی و حداکثری است: نخست، تأسیس دولت جدید؛ دوم، تغییر رژیم و استقرار رژیم جدید درون دولت؛ و سوم، تغییر منزلت از قدرت متوسط به قدرت بزرگ و از قدرت بزرگ به هژمون.

مقاله از سه بخش تشکیل شده است. در بخش اول به تعریف سازوکارهای شناسایی حداقلی و حداکثری اختصاص یافته است که در این راستا به فرهنگ‌های حاکم بر آنارشی، منزلت و امکان وجود سلسله مراتب درون آنارشی اشاره شده است. در بخش دوم مقاله ضمن تقسیم‌بندی دولت‌ها از منظر قدرت به هژمون، قدرت بزرگ و قدرت متوسط، سعی شده است مصداق‌های عینی از سازوکارهای شناسایی ارائه گردد که امکان تحقق مسالمت‌آمیز منزلت‌های فوق درون آنها وجود دارد. یافته‌های پژوهشی مقاله در بخش نتیجه‌گیری ارائه شده و سعی شده است به نقش این یافته‌ها در آگاهانه‌سازی سیاست‌گذاری‌ها نیز اشاره شود.

۱- تعریف سازوکارهای شناسایی

۱-۱ سازوکارهای شناسایی حداقلی

پیش از تعریف سازوکار برآورنده شناسایی حداقلی شایسته است بار دیگر تعریف این مفهوم را ارائه کنیم. دولت‌ها با شناسایی یکدیگر به موجودیت یکدیگر احترام گذاشته و در نتیجه به حق حیات در عرصه بین‌المللی دست می‌یابند. هنگامی که یک دولت توسط دیگران مورد شناسایی قرار می‌گیرد به عنوان «سوژه‌ای مستقل در جامعه حقوقی شناخته می‌شود» (Wendt, 2003). بنابراین دولت‌ها در صحنه بین‌المللی در پی کسب شناسایی هستند تا حق حیات در عرصه بین‌المللی به دست آورند. این تلاش دولت‌ها در عرصه بین‌المللی تحت عنوان مبارزه برای شناسایی حداقلی یا رقیق^۱ شناخته می‌شود. نکته بسیار مهمی که باید به آن توجه

داشت تمایز میان شناسایی حداقلی و شناسایی حقوقی است. با نگاه طیف گونه به شناسایی حداقلی می توان گفت که این شناسایی در بنیادی ترین سطح خود با مفهوم شناسایی حقوقی مترادف است که طی آن، دولت شخصیت بین المللی می یابد و حاکمیت آن به رسمیت شناخته می شود. از سوی دیگر، شناسایی حداقلی در بافت معنایی خود با امنیت پیوند دارد. دولت با شناسایی حداقلی در بنیادی ترین سطح، حق حیات می یابد اما تضمینی نیست که حیات او از سوی دیگران تهدید نشود. با نگاه طیف گونه به شناسایی حداقلی می توان گفت که هر چه احتمال و امکان تهدید حیات او توسط دیگران کمتر شود، شناسایی حداقلی به نحو بهتری تأمین می شود. به عبارت دیگر، دولت در یک سر طیف مبارزه برای شناسایی حداقلی به حق حیات دست می یابد که در قالب به رسمیت شناخته شدن به عنوان دولت مشروع در عرصه بین المللی و برخورداری از حاکمیت نمود پیدا می کند و هر چه که به سمت سر دیگر طیف حرکت می کنیم، دولت نسبت به حیات خود در عرصه بین المللی آسودگی خاطر بیشتری پیدا می کند و وضعیت امنیتی بهتری برای او تأمین می شود.

با توجه به تعریف فوق، سازوکاری درون سیستم بین المللی که نیاز به شناسایی حداقلی را به صورت مسالمت آمیز برآورده کند، سازوکار شناسایی حداقلی می نامیم. برای درک چنین سازوکاری می بایست به ماهیت آنارشیک سیستم بین المللی توجه داشت. حیات دولت ها در عرصه بین المللی هم اکنون درون فرهنگ لاکي^۱ آنارشی صورت می پذیرد که «دولت ها به عنوان حاکمیت های مستقل مورد شناسایی قرار می گیرند» (Wendt, 2003, p. 519). به واقع، رژیم شناسایی حاکم سبب شده است تا حتی دولت های ضعیف نیز قادر به ادامه حیات باشند و از طریق شناسایی جمعی درون نهادهای بین المللی، حاکمیت خود را به جامعه بین المللی بشناسانند. رژیم حقوقی شناسایی پدید آمده در فرهنگ لاکي سبب شده است تا مبارزه دولت ها برای شناسایی دست کم در بنیادی ترین سطح شناسایی حداقلی از حالت مبارزه مرگ و زندگی خارج شود. با این حال، معضل عمده ای در این زمینه وجود دارد. شناسایی به صورت ارادی انجام می گیرد و دولت ها در شناسایی دولت های تازه تأسیس کاملاً مختار هستند. الکساندر ونت در این زمینه بیان می دارد: «شناسایی راستین بدین معنا است که طرف شناسایی شده حق برخورداری از شناسایی را دارد

1. Lockean Culture

و بنابراین، خود در قبال دگر وظیفه [شناسایی] را برعهده دارد» (Wendt, 2003, p. 524).

اگر امروز دولت الف اعلام موجودیت کند، دولت ب وظیفه شناسایی او را برعهده ندارد بلکه بر اساس حسن نیت و اراده خود می‌تواند اقدام به شناسایی کند. آزادی اعطای شناسایی بدین معنا است که «نه تکلیف و تعهد حقوقی نسبت به شناسایی و نه وظیفه‌ای در مورد عدم شناسایی وجود دارد» (ضیایی بیگدلی، ۱۳۸۷، ص ۲۱۵). بنابراین اگر فرض کنیم که دولت الف توسط دولت ب مورد شناسایی قرار نگرفته است، از نظر دولت ب، دولت الف حق حیات در عرصه بین‌المللی را دارا نیست و بدین ترتیب وضعیتی از عدم شناسایی بین این دو دولت برقرار است که پتانسیل خشونت‌بار شدن مبارزه برای شناسایی حداقلی را به شدت افزایش می‌دهد. در اینجا می‌بایست به این نکته مهم نیز اشاره داشت که شناسایی دولت (کشور) از شناسایی حکومت متمایز است و ممکن است حکومت یا رژیم جدیدی که در دولت (کشور) بر سر کار آمده است از سوی دول دیگر مورد شناسایی قرار نگیرد.

با توجه به مباحث فوق می‌توان گفت که فرهنگ لاکی حاکم بر سیستم بین‌الملل با هنجارها و مجاری رسمی که از طریق آنها شناسایی نمود می‌یابد یا به تعبیر هدلی بول (Bull, 1977)، جامعه دولت‌ها^۱ به منزله ساختار شناسایی مسالمت‌آمیز در سطح حداقلی در روابط بین‌المللی امروز عمل می‌کند و باید انتظار داشته باشیم که دولت‌ها در مبارزه برای کسب شناسایی حداقلی وضعیت خشونت‌باری را تجربه نکنند. اگر بخواهیم وقوع این فرآیند را در قالب چگونگی وقوع مبارزه برای شناسایی بیان کنیم باید به این نکته اشاره کنیم که جامعه دولت‌ها به منزله گروه مرجع برای دولت تازه تأسیس عمل می‌کند و نظر به اینکه مرزهای این گروه قابل نفوذ است و دولت تازه تأسیس امکان پیوستن به این گروه را با درجه احتمال بالا ارزیابی می‌کند، استراتژی تحرک اجتماعی را برمی‌گزیند و سعی می‌کند از هنجارهای گروه پیروی کند (قوام و روان‌بد، ۱۳۹۰). به عنوان مثال، «دولت شوروی پس از انقلاب ۱۹۱۷ در نظر غرب به عنوان دولت یاغی جلوه می‌کرد و از نظر دولتمردان غربی امکان شناسایی رژیمی که بر پایه اصولی متضاد با ارزش‌های غربی بنا شده بود وجود نداشت ... اما هنگامی که آنها [نمایندگان شوروی] به

ایتالیا [کنفرانس بین‌المللی جنوا در آوریل ۱۹۲۲] رسیدند، یونیفورم‌های انقلابی خود را نپوشیده بودند بلکه کت‌های فراک و شلوارهای راه راه یعنی لباس سنتی دیپلمات‌های بین‌المللی را بر تن داشتند» (Ringmar, 2002, p. 123).

امروزه سازمان ملل متحد به منزله نمود عینی جامعه بین‌المللی متشکل از دولت‌ها عمل می‌کند و دولت‌های تازه تأسیس در کنار انتظار شناسایی از سوی دولت‌های دیگر به صورت دوجانبه یا چندجانبه، پذیرش عضویت در سازمان بین‌المللی را به منزله ورود خود به جامعه بین‌المللی تلقی می‌کنند. باید توجه داشت که حتی پذیرش دولت تازه تأسیس به عنوان عضو کامل در سازمان ملل متحد که یکی از مجاری رسمی شناسایی در سطح جامعه بین‌المللی است بدین معنا نیست که آن دولت از سوی تک تک اعضای سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شده است. نمونه چنین وضعیتی را می‌توان در مسئله اسرائیل مشاهده کرد. این دولت به عضویت کامل سازمان ملل متحد درآمده است اما از سوی بسیاری از کشورهای جهان اسلام شناسایی نشده است. بنابراین، جامعه دولت‌ها به مثابه گروه مرجع به عنوان ساختار شناسایی حداقلی عمل کرده و نیازهای شناسایی دولت‌ها در بنیادی‌ترین سطح شناسایی حداقلی را برآورده می‌کند.

۲- سازوکارهای شناسایی حداکثری

شناسایی حداکثری می‌تواند جنبه‌های بسیار مختلفی به خود بگیرد و وضعیت حاصل از اینگونه از مبارزه برای شناسایی بسیار پیچیده است. تنها کافی است به تعداد دولت‌های موجود در جهان توجه کرده و لایه‌های مختلف هویتی و فرهنگی آنها را در نظر آوریم تا به پیچیدگی این وضعیت پی ببریم. اریک رینگمار در مطالعه موردی خود از مبارزه اتحاد شوروی برای شناسایی در زمینه شناسایی حداکثری به تلاش روسیه شوروی برای شناسایی شدن به عنوان الف) قدرت بزرگ، ب) ابرقدرت و ج) عضو خانه مشترک اروپا اشاره می‌کند (Ringmar, 2002). الکساندر ونت نیز تقاضا برای شناسایی حداکثری را بی‌انتهای می‌داند مانند جایگاه قدرت بزرگ و قوم برگزیده خدا بودن (Wendt, 2003).

در این پژوهش تنها مبارزه برای شناسایی توسط دولت‌ها مد نظر است، بنابراین گونه‌های شناسایی حداکثری که افراد در سطح بین‌المللی به دنبال آن هستند مورد توجه قرار نمی‌گیرد. از میان گونه‌های مختلف شناسایی حداکثری نیز صرفاً تلاش دولت‌ها برای دستیابی به منزلت از منظر قدرت مد نظر قرار گرفته است که از نظر

نویسندگان نمود عینی لایه‌های مختلف هویتی دولت در عرصه بین‌المللی است. تلاش قدرت متوسط برای شناسایی شدن به عنوان قدرت بزرگ و تلاش قدرت بزرگ برای شناسایی شدن به عنوان قدرت دارای هژمونی (هژمون) مورد بررسی قرار می‌گیرد. بدین معنی، پژوهشگر به دنبال یافتن سازوکارها و ساختارهایی است که منزلت دولت از منظر قدرت به طور مسالمت‌آمیز در آنها شناسایی گردد.

۲-۱ شناسایی منزلت

اگر منزلت دولت به عنوان قدرت متوسط، قدرت بزرگ یا هژمون را نوعی ویژگی خاص تلقی کنیم که دولت برای خود قائل است، به مانند هر ویژگی دیگری، شناسایی این وضعیت به معنای مورد احترام قرار گرفتن آن است. منزلت بالاتر از منظر قدرت برای دولت بدین معنا است که آن دولت نفوذ و تأثیرگذاری بیشتری در سیستم بین‌المللی دارد و منافع خود را به نحو بهتری دنبال خواهد کرد. به عنوان مثال، در اختیار داشتن منزلت قدرت بزرگ بدین معنا است که آن دولت می‌تواند به اعمال نفوذ بر سیاست بین‌الملل در سطح جهانی بپردازد.

اکنون وضعیتی را تصور کنید که دولت به حدی از توان نظامی و اقتصادی رسیده است که خود را یک قدرت بزرگ تلقی می‌کند و خواهان ایفای نقش و پیشبرد منافع خود در سطح جهانی است. در اینجا دولت مذکور تصویری از خود دارد که برای محقق شدن، نیازمند پذیرش از سوی دیگران است. در مکتب انگلیسی نیز به خوبی این نکته مطرح شده است که شناسایی منزلت قدرت بزرگ با «حقوق و وظایف ویژه» همیشه نیازمند پذیرش دیگر قدرت‌های بزرگ و دیگر دولت‌ها در جامعه بین‌المللی بوده است (Bull, 1977: 202). اکنون سؤال اینجاست که احترام به منزلت قدرت بزرگ و قدرت متوسط و هژمون و به عبارت بهتر، شناسایی و پذیرش چنین منزلتهایی چگونه صورت می‌گیرد؟

دولت‌ها با در اختیار داشتن مراتب مختلفی از منزلت، سطوح متفاوتی از اعمال نفوذ و تأثیرگذاری را دنبال خواهند کرد. هر چه منزلت دولت از منظر قدرت از قدرت متوسط به سمت قدرت بزرگ و هژمون حرکت کند، آن دولت به دنبال تحقق درجه بالاتری از اعمال نفوذ و تأثیرگذاری برای خود خواهد بود. نکته بسیار مهمی که در اینجا باید مورد اشاره قرار گیرد این است که اعمال نفوذ و تأثیرگذاری متضمن اعمال اقتدار است و اعمال اقتدار نیز به نوبه خود متضمن وجود سلسله مراتب است. بنابراین آیا می‌توان گفت که منزلت قدرت درون وضعیت‌های سلسله

مراتبی مورد شناسایی قرار می‌گیرد؟ پیش از پاسخ دادن به سؤال فوق می‌بایست به این سؤال پاسخ داد که آیا وضعیت‌های سلسله مراتبی درون سیستم بین‌المللی وجود دارند؟

۱-۲ سلسله مراتب درون آنارشی

در خصوص موضوع امکان‌پذیری وجود سلسله مراتب درون آنارشی باید توجه داشته باشیم که هر گاه یک بازیگر (دولت مسلط) اقتدار خود را بر بازیگر دیگر (دولت تابع) اعمال کند، سلسله مراتب پدید می‌آید. کنث والتز معتقد است که آنارشی و سلسله مراتب مانع‌الجمع هستند (Waltz, 1979: 114-116). او سلسله مراتب را «روابط فرمانفرمایی و فرمانبرداری» می‌داند که بر اساس درجه اقتدار و کارکردهای متمایز میان بازیگران تفاوت ایجاد می‌کند (Waltz, 1979: 81, 114)، اما معتقد است که هر نظامی یا آنارشیک یا سلسله مراتبی است. اگر تعریف استاندارد از آنارشی در روابط بین‌الملل یعنی فقدان اقتدار مرکزی را بپذیریم، آن گاه باید گفت که وجود نظم‌های سلسله مراتبی هیچ منافاتی با آنارشیک بودن کلیت سیستم بین‌المللی ندارد.

جک دانلی ضمن ارائه موارد تاریخی از وضعیت‌های سلسله مراتبی در تاریخ روابط بین‌الملل به معضل مفهوم‌سازی از آنارشی به منزله فقدان کامل اقتدار و تصویرسازی نادرست از سیاست بین‌المللی به عنوان نظم آنارشیک در مقابل سیاست داخلی به عنوان نظم سلسله مراتبی اشاره می‌کند (Donnelly, 2006: 142). نظریه روابط بین‌الملل مدتهاست که سیستم بین‌المللی را وضعیت طبیعی فاقد اقتدار سیاسی می‌داند اما مواردی مانند امپراتوری‌ها، دولت‌های تحت‌الحمایه، مناطق نفوذ و کشورهای وابسته همگی نمایانگر روابط سلسله مراتبی بوده‌اند که حاکمیت دولت تابع به طور جزئی یا کلی به حاکمیت دولت مسلط واگذار می‌شده است (Lake, 2007: 48). دیوید لیک در این زمینه بیان می‌دارد: «در فقدان حکومت جهانی یا امپراتوری جهانی، واقعیت آنارشی را می‌توان برای کل سیستم بین‌المللی کنونی صادق دانست. اما اشتباه است که تمامی روابط درون سیستم را آنارشیک بدانیم» (Lake, 2007: 48). وجود سلسله مراتب به معنای وجود رتبه‌بندی سیاسی در سیستم بین‌المللی است. رتبه سیاسی تابعی از اقتدار و توانایی‌های (مادی) سرکوب است. بر اساس گستره اعمال قدرت (وجود روابط حاکی از اقتدار) درون سیستم بین‌المللی می‌توان وضعیت‌های مختلفی از سلسله مراتب درون آنارشی را

شناسایی کرد. جک دانلی به وضعیت‌هایی از قبیل حمایت/ تضمین^۱ - که در آن یک دولت به لحاظ تأمین امنیت و یا برقراری روابط خارجی به دولت قوی‌تری وابسته است -، دومینیون^۲، امپراتوری^۳، موازنه قدرت، هژمونی، امنیت تکثرگرا^۴، امنیت مشترک^۵ و امنیت ادغامی^۶، سیستم امنیت دسته جمعی^۷ و کنسرت‌ها^۸ اشاره کرده است که درجات مختلفی از شناسایی در آنها تحقق می‌پذیرد (Donnley, 2006).

اگر بخواهیم این مدل‌های سلسله مراتبی تعیین شده بر مبنای امنیت را از منظر شناسایی مورد بررسی قرار دهیم، باید به این نکته اشاره کنیم که هر گاه دولتی اقتدار خود را بر دول دیگر تحمیل کند و این اعمال اقتدار یک‌جانبه باشد، آن گاه با وضعیت شناسایی نابرابری مواجهیم که برتری یک دولت از سوی دولت دیگر مورد شناسایی قرار می‌گیرد اما این شناسایی کامل نخواهد بود چرا که دولت برتر خواهان کسب شناسایی از سوی دولتی هم شأن و هم منزلت خود است و از سوی دیگر، دولت ضعیف‌تر نیز در راستای دستیابی به شناسایی به مبارزه خواهد پرداخت. در نقطه مقابل، سیستمی از مدیریت جمعی مسایل بین‌المللی که درون آن، دولت‌ها بتوانند بر مبنای توانایی‌های خود به ایفای نقش و اعمال نفوذ و اقتدار پرداخته و اعمال اقتدار آنها توسط دولت‌هایی هم شأن و هم منزلت محترم شمرده شده و مورد شناسایی قرار گیرد، به منزله سازوکار و ساختار شناسایی حداکثری عمل خواهد کرد که منزلت قدرت درون آن به طور مسالمت‌آمیز مورد شناسایی قرار می‌گیرد.

با چنین توصیفی می‌توان گفت که در برخی وضعیت‌های فوق‌الذکر شاهد شناسایی متقابل نیستیم و پتانسیل خشونت‌بار شدن مبارزه برای شناسایی بسیار بالا است، مانند حمایت/ تضمین (به عنوان مثال، وجود دولت‌های تحت‌الحمایه)، دومینیون و امپراتوری که شاهد تلاش طرف ضعیف‌تر و وابسته برای شناسایی حداقلی هستیم و طرف قوی‌تر نیز در کسب شناسایی حداکثری ناکام است زیرا پذیرش و شناسایی برتری او توسط قدرتی هم منزلت صورت نگرفته و ناقص است.

1. Protection/Guarantee
2. Dominion
3. Empire
4. Pluralistic Security
5. Common Security
6. Amalgamated Security
7. Collective Security
8. Concert

اما در سیستم سلسله مراتبی مانند کنسرت‌ها که دربرگیرنده مدیریت جمعی قدرت‌های بزرگ هستند؛ قدرت‌های بزرگ در قالب کنسرت از طریق برگزاری اجلاس‌های سران و کنگره‌ها به مشورت و تصمیم‌گیری درباره امور می‌پردازند. کنسرت‌ها می‌توانند فضاهای مؤثری را پدید آورند که قدرت‌های بزرگ با اعمال نفوذ بر تصمیم‌گیری‌ها و محترم شمرده شدن این اعمال نفوذ از سوی دیگر قدرت‌ها، شاهد شناسایی شدن این ویژگی خاص از سوی دولت‌های هم‌شان و هم منزلت به گونه‌ای مسالمت‌آمیز باشند. اکنون سؤال اینجا است که آیا چنین سیستم‌هایی از مدیریت دسته جمعی در محیط بین‌الملل کنونی وجود دارند؟

در شرایط کنونی سیستم بین‌المللی، «حکمرانی جهانی» به عنوان سیستم مدیریت جمعی مشکلات مشترک در سطح بین‌المللی شناخته می‌شود. جیمز روزنا حکمرانی جهانی را اینگونه تعریف می‌کند: «حکمرانی جهانی دربرگیرنده سیستم‌های حکمرانی در تمامی سطوح فعالیت انسانی است - از خانواده تا سازمان بین‌المللی - که پیگیری اهداف از طریق اعمال کنترل درون آن دارای تبعات فراملی است» (Rosenau, 1995: 13). بدین ترتیب، حکمرانی جهانی دربرگیرنده تمامی نهادها، رژیم‌ها، فرآیندها، همکاری‌ها و شبکه‌های کمک‌کننده به اقدام جمعی و حل مسایل در سطح بین‌المللی است. حکمرانی جهانی تمامی ترتیبات رسمی و غیررسمی و نقش بازیگران فراملی را نیز دربرمی‌گیرد.

در پژوهش حاضر به روندهای آتی حکمرانی جهانی و چرایی پیدایش چنین سیستمی پرداخته نمی‌شود بلکه هدف اصلی پژوهشگران این است که کارکرد شناسایی‌دهنده این سیستم را تبیین کند. همانگونه که در تعریف حکمرانی جهانی آمد، محققانی که از این مفهوم استفاده می‌کنند عمدتاً قصد دارند که آینده تصمیم‌گیری در باب مسایل جهانی را نشان داده و بر نقش بازیگران غیردولتی تأکید کنند. نویسندگان معتقدند که حکمرانی جهانی فضایی را فراهم می‌آورد که دولت‌ها به مقتضای توان خود به اعمال نفوذ و تأثیرگذاری می‌پردازند و البته تردیدی نیست که از سوی بسیاری از نیروهای فراملی تحت فشار قرار می‌گیرند. بنیان‌های سیستم کنونی حکمرانی جهانی پس از جنگ جهانی دوم پدید آمد. معماران نظم پس از جنگ جهانی دوم در راستای مهم‌ترین دغدغه خود یعنی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی، سیستم سازمان ملل متحد و در راستای حفظ ثبات مالی و پولی بین‌المللی، نهادهای برتون وودز را پدید آوردند.

سیستم سازمان ملل متحد شامل ارکان اصلی سازمان و نهادهای فرعی و

آژانس‌های تخصصی، فضایی را برای تمامی دولت‌های عضو فراهم آورده‌اند تا به ایفای نقش در تصمیم‌گیری‌ها و اعمال نفوذ بپردازند. نکته اینجا است که هر چه امکان اعمال اقتدار در این نهادها بیشتر باشد، کارکرد شناسایی‌دهنده آنها در باب منزلت دولت‌ها نیز بیشتر است. به عنوان نمونه، مجمع عمومی سازمان ملل متحد مبتنی بر اصل تساوی حاکمیت است و رأی تمامی دولت‌ها در آن برابر است، دولت‌ها با عضویت در مجمع عمومی و مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها به عنوان عضو جامعه بین‌المللی شناسایی می‌شوند. بدین ترتیب، مجمع عمومی کارکرد شناسایی حداقلی دارد. از سوی دیگر، شورای امنیت سازمان ملل متحد امکان اعمال اقتدار را فراهم می‌آورد و پنج عضو دائم آن با در اختیار داشتن حق وتو در عمل از اختیار عمل بیشتری برخوردار هستند که منزلت آنها به منزله دول دارای قدرت برتر را شناسایی می‌کند. عضویت دائم شورای امنیت به منزله سطحی بالاتر از قدرت است و هنگامی که یک دولت به عنوان عضو دائم شناخته می‌شود، از اختیار عمل بیشتری برخوردار خواهد بود.

نهاد‌های حکمرانی جهانی به شورای امنیت، مجمع عمومی و دیگر ارکان سازمان ملل متحد و نهاد‌های فرعی و آژانس‌های تخصصی محدود نیست و شاهد فعالیت نهادهایی مانند گروه ۸ و گروه ۲۰ در سطح جهانی و همچنین نهاد‌های بسیار دیگری در سطح منطقه‌ای هستیم. جامعه بین‌المللی همچنین برای رسیدگی به معضلات گوناگونی مانند تغییر اقلیم و نژادپرستی و یا وضعیت کشورها پس از جنگ، اقدام به برگزاری کنفرانس‌هایی با مشارکت سران دولت‌ها می‌کند. اکنون به طور مشخص باید به این سؤال پاسخ داد که منزلت قدرت متوسط، قدرت بزرگ و هژمون چگونه در شبکه حکمرانی جهانی شناسایی می‌شود؟ بدین منظور باید دسته‌بندی فوق از منزلت دولت‌ها را با دقت بالاتری بررسی کنیم.

۲- تقسیم‌بندی دولت‌ها از منظر قدرت

معمولاً در بررسی میزان قدرت دولت‌ها در روابط بین‌الملل به فهرستی از عوامل اشاره شده و دولت‌ها بر اساس وضعیت خود در زمینه این عوامل در رتبه‌بندی قدرت قرار داده می‌شوند. این عوامل شامل میزان و کیفیت نیروهای مسلح، منابع شامل مواد خام، موقعیت جغرافیایی و مساحت، میزان و مهارت‌های جمعیت، کارآمدی نهاد‌های حکومتی و کیفیت رهبری هستند. نگارندگان معتقدند که این عوامل می‌توانند به طور بالقوه سازنده کلیتی تحت عنوان میزان قدرت یک دولت

باشند اما مجموعه این عوامل هنگامی وضعیت بالفعل پیدا می‌کنند که تبدیل به اعمال نفوذ یا اقتدار در سطح بین‌المللی شوند. بر این اساس می‌توان طیفی از نفوذ/اقتدار را ترسیم کرد که هر چه دولت امکان و توان بیشتری برای اعمال نفوذ/اقتدار داشته باشد، در رده بالاتری قرار می‌گیرد.

نفوذ / اقتدار



بدین ترتیب هر چه از سر منفی طیف به سمت سر مثبت حرکت کنیم، شاهد افزایش توان اعمال نفوذ/اقتدار دولت‌ها خواهیم بود. در ادبیات روابط بین‌الملل، اجماعی در خصوص تعریف منزلت‌های فوق از قدرت وجود ندارد. با توجه به اینکه هژمون در انتهای مثبت طیف از بیشترین توان برخوردار است، بررسی خود را با هژمون آغاز می‌کنیم.

۱-۲ هژمون

در خصوص مفهوم هژمون نیز به مانند بسیاری دیگر از مفاهیم بنیادین در روابط بین‌الملل اجماعی وجود ندارد. جان میرشایمر اندیشمند شاخص نظریه واقع‌گرایی تهاجمی با تأکید بر توانایی‌های مادی، هژمون را اینگونه تعریف می‌کند: «هژمون دولت بسیار قدرتمندی است که بر تمامی دولت‌های دیگر در سیستم سلطه دارد» (Mearsheimer, 2001, p.40). در مقابل، یان کلارک از اندیشمندان مکتب انگلیسی معتقد است که تأکید صرف بر قدرت مادی صرفاً به مفهوم برتری اشاره دارد و در تقابل با منزلت شناسایی شده یا اجتماعی هژمونی قرار می‌گیرد (Clark, 2009a, p.466). یان کلارک در پی تأکید بر عنصر مشروعیت در هژمونی است و اعتقاد دارد که می‌توان هژمون را ورای ویژگی خاص که به هژمون تعلق دارد، به منزله نوعی نهاد در جامعه بین‌المللی در نظر گرفت (Clark, 2009a). یان کلارک در تلاش برای ارائه نظریه‌ای از هژمونی می‌نویسد: «دغدغه اصلی پروژه مکتب انگلیسی، مدیریت نظم در جهانی از قدرت‌های متفاوت است. ایده اصلی جامعه بین‌المللی نیز ایجاد نهادهایی در همین راستا است. ایجاد نظریه‌ای که بر اساس آن، هژمون به گونه‌ای

1. Primacy

قابل قبول به نظم بین‌المللی کمک کند. در وضعیت سلطه یک قدرت منفرد، جامعه بین‌المللی ممکن است نهادی را پدید آورد که با ایجاد تغییرات لازم همان نقشی را ایفا کند که نهاد قدرت‌های بزرگ ایفا می‌کند» (Clark, 2009b: 213, 223-224). جک لوی می‌نویسد: «هژمونی مفهومی است که بسیار از آن استفاده می‌شود اما به ندرت با درجه‌ای از دقت تعریف شده است» (Levy, 1985: 348-349). تعیین وجود هژمون به عنوان قدرت برتر به لحاظ عینی امکان‌پذیر نیست چرا که به لحاظ ذهنی اجماعی در مورد شاخص‌های آن وجود ندارد. به واقع، هژمون نوعی تصویر ذهنی است که برای بازیگر دولتی بر مبنای برتری قدرت خود نسبت به دیگران ایجاد می‌شود و بر اساس آن، هژمون بیشترین میزان اعمال اقتدار، نفوذ و تأثیرگذاری را برای خود در سیستم بین‌المللی قائل خواهد بود. با توجه به تعریف قدرت در این پژوهش که بر توانایی اعمال نفوذ/اقتدار تأکید دارد، تعریف ویلکینسون از هژمونی به شرح ذیل به عنوان تعریف مبنای پژوهش حاضر از هژمونی در نظر گرفته شده است: «هژمونی به منزله پدیده‌ای در سطح سیستم به معنای ساختار تک قطبی توانایی‌ها به همراه ساختار تک قطبی از نفوذ است» (Wilkinson, 1999, p. 142). با مبنای گرفتن این تعریف در پژوهش، هژمون به معنای قدرت منفردی در نظر گرفته می‌شود که توانایی‌های او در سطح سیستم از دولت‌های دیگر بیشتر بوده و بیشترین میزان نفوذ، اقتدار و رهبری را اعمال می‌کند. اما تصویر ذهنی هژمون هنگامی محقق خواهد شد که از سوی دیگران مورد شناسایی قرار گیرد. به عبارت دیگر، هژمون نیز برای کسب شناسایی منزلت یا شأن خود در فرآیند مبارزه برای شناسایی شرکت دارد.

اکنون سؤال اینجا است که آیا سازوکار و ترتیباتی وجود دارد که هژمون درون آن به طور متقابل به کسب شناسایی پردازد؟ تعریف وضعیت هژمون یعنی قدرت بزرگ منفردی که توانایی‌های بیشتری نسبت به دیگر بازیگران سیستم بین‌المللی دارد، نشان می‌دهد که گروه یا باشگاهی از هژمون‌ها وجود نخواهد داشت که هژمون با پیوستن به آن به شناسایی متقابل و کامل دست پیدا کند. بنابراین، امکان استفاده از استراتژی تحرک اجتماعی برای هژمون وجود ندارد و او می‌بایست به استراتژی‌های رقابت اجتماعی یا خلاقیت اجتماعی متوسل شود. اگر هژمون بتواند بیشترین نفوذ و تأثیرگذاری را بر تصمیمات در نهادهای حکمرانی بین‌المللی داشته باشد، آن گاه منزلت خود را شناخته شده خواهد دید اما مسئله این است که شناسایی هژمون توسط قدرت‌های مادون، شناسایی کاملی برای او نخواهد بود

و قدرت‌های مادون نیز از منزلت پایین‌تر خود نسبت به هژمون رضایت نخواهند داشت و تلاش خود را جهت تبدیل شدن به هژمون انجام می‌دهند. بدین معنی، هژمون در خصوص منزلت خود دچار ناامنی اجتماعی خواهد شد و برای جبران این ناامنی اجتماعی یا به رقابت اجتماعی یعنی نمایش بیشتر قدرت، اتخاذ یک جانبه‌گرایی و اثبات برتری نظامی خود روی خواهد آورد و یا به خلاقیت اجتماعی یعنی طراحی نظم جدید با ارزش‌های خاص و یا نمایش دستاوردها در زمینه‌های هنجاری جدید خواهد پرداخت. انتخاب این استراتژی تا حد بسیار بالایی به امکانات مادی، فرهنگ سیاسی و نگرش نخبگان هیأت حاکمه بستگی خواهد داشت. فرهنگ آنارشی حاکم بر سیستم بین‌المللی و هنجارهای موجود در سیستم نیز بر انتخاب استراتژی توسط هژمون مؤثر است.

با توجه به مباحث فوق باید اذعان داشت که سازوکار و ساختاری برای شناسایی کامل و متقابل هژمون وجود ندارد و مبارزه دولت‌های خواهان هژمونی در طول تاریخ همیشه خشونت‌بار بوده است؛ رابرت گیلپین در نظریه جنگ هژمونیک به تقابل میان دولت مسلط (هژمون) و دولت چالشگر (هژمون در حال ظهور) اشاره می‌کند و موارد تاریخی مانند جنگ‌های سی ساله و جنگ‌های ناپلئون بناپارت را شاهد می‌آورد (Gilpin, 1988).

نظر به اینکه ساختارهایی از حکمرانی وجود نداشته‌اند که هژمون در حال ظهور بخواهد درون آنها و در وضعیتی دوجانبه به همراه هژمون فعلی به اعمال اقتدار و نفوذ پردازد و هژمون نیز موقعیت خود را از جانب هژمون در حال ظهور تهدید شده می‌دید، مبارزه برای شناسایی با انتخاب استراتژی رقابت اجتماعی از سوی دو طرف به خشونت کشیده می‌شد. نکته اینجا است که هژمون در راستای منافع خود به سیستم بین‌المللی شکل داده و سازمان‌دهی سیستم بین‌المللی در راستای منافع سیاسی، اقتصادی و استراتژیک هژمون موجود است. سؤال اینجا است که آیا هژمون در حال ظهور می‌خواهد درون همین سازمان‌دهی و شکل موجود به دنبال سهم خود باشد و یا به دنبال دگرگون کردن سیستم خواهد بود؟ تردیدی نیست که اگر هژمون در حال ظهور به دنبال دگرگونی سیستم باشد، جنگ هژمونیک اجتناب‌ناپذیر است و موارد متعددی از آن در گذشته روی داده است. اما به نظر می‌رسد با وجود سلاح‌های هسته‌ای، وقوع جنگ هژمونیک امری بعید باشد. در صورتی که هژمون در حال ظهور بخواهد درون سیستم موجود به اعمال نفوذ و اقتدار پردازد و سهم مدّ نظر خود را طلب کند، به واقع استراتژی تحرک اجتماعی

را اتخاذ کرده است اما آیا ساختارها و نهادهای موجود در سیستم توان پاسخگویی و برآورده‌سازی این سهم را دارند و از سوی دیگر، آیا هژمون مایل به اعطای چنین سهمی هست؟ در صورتی که پاسخ به چنین سؤالاتی مثبت باشد، آنگاه گذار از هژمونی به وضعیت دوقطبی را شاهد خواهیم بود که به طریقی مسالمت‌آمیز روی داده است. در چنین وضعیتی، هژمون در سیستم وجود نخواهد داشت و اگر هژمون در حال ظهور پیشین که اکنون یکی از قطب‌های سیستم است همچنان به لحاظ قدرت رشد کند، مبارزه برای شناسایی منزلت هژمونی را تداوم بخشیده و یکی از استراتژی‌های رقابت اجتماعی یا خلاقیت اجتماعی را انتخاب خواهد کرد.

۲-۲ قدرت بزرگ

در پژوهش حاضر، تعریفی که بوزان و ویور از قدرت بزرگ دارند پذیرفته شده است. مطابق این تعریف، «قدرت‌های بزرگ نباید لزوماً توانایی‌های بالایی در تمامی بخش‌ها داشته باشند ... قدرت بزرگ در محاسبات دیگر قدرت‌های عمده به گونه‌ای در نظر گرفته می‌شود که پتانسیل اقتصادی، نظامی و سیاسی کسب منزلت بالاتر در میان مدت یا کوتاه مدت را دارد» (Buzan and Weaver, 2003, p. 35). برای آنکه دولتی را قدرت بزرگ بدانیم، او باید ترکیبی از توانایی‌های مادی را در اختیار داشته باشد. میزان جمعیت و قلمرو، در اختیار داشتن منابع، توانایی اقتصادی، قدرت نظامی، ثبات سیاسی و شایستگی (صلاحیت) (Waltz, 1979, p. 131) و منزلت او رسماً توسط دیگران شناسایی شود (Bull, 1977, pp. 200-202) و واکنشی که دیگران بر مبنای محاسبات سیستمی نسبت به او نشان می‌دهند از منزلت قدرت بزرگ حکایت کند (Buzan and Weaver, 2003, p. 32).

در اینجا نیز بر اساس توانایی‌های مادی و گستره‌ای از نفوذ و اقتدار که بازیگر دولتی برای خود قائل است، تصویر ذهنی قدرت بزرگ ایجاد می‌شود و برای محقق شدن نیازمند شناسایی متقابل و کامل از سوی دیگران است. به عبارت دیگر، آیا گروه مرجعی وجود دارد که قدرت بزرگ درون آن کسب شناسایی کند؟ به جرأت می‌توان گفت که سیستم بین‌المللی با ایجاد کنسرت‌هایی مانند کنگره وین ۱۸۱۵ در این زمینه بیشترین موفقیت را داشته است.

امروزه می‌توان در زمینه کارکرد مدیریت دسته جمعی و مشورت و تصمیم‌گیری نمونه‌هایی را در سیستم بین‌المللی کنونی شناسایی کرد که در زمره نهادهای حکمرانی جهانی قرار می‌گیرند. بارزترین نهاد موجود، شورای امنیت سازمان ملل

متحد است که تصمیمات آن برای دیگر اعضای جامعه بین المللی الزام آور است و در عین حال، وضعیت سلسله مراتبی درون آن با اعطای حق وتو به اعضای دائم حفظ شده است. اعضای دائم شورای امنیت می توانند تصمیماتی را که مغایر منافع خود و متحدان خود می بینند وتو کنند و در تصمیم گیری ها نیز اغلب به صورت بسته عمل می کنند. به عبارت دیگر، اعضای دائم در ابتدا در جلسات غیررسمی و پشت پرده در مورد مفاد قطعنامه ها به توافق می رسند و سپس پیش نویس قطعنامه ها را برای تصویب به دیگر اعضا ارائه می کنند. اگر چه شورای امنیت در دوران جنگ سرد نتوانست چنین کارکردی را به درستی انجام دهد اما از سال ۱۹۸۵ تاکنون این شورا توانسته است امکان اعمال نفوذ بر تصمیم گیری های مرتبط با صلح و امنیت بین المللی را برای اعضا فراهم کند. اعضای دائم شورای امنیت، عضویت دائم خود را نشانه ای از منزلت یا شأن قدرت بزرگ می دانند و دول دیگری که خواهان منزلت قدرت بزرگ هستند، خواهان عضویت دائم در این شورا هستند. شورای امنیت در این راستا به منزله نهادی عمل می کند که امکان اعمال نفوذ در سطح جهانی را برای اعضای دائم فراهم آورده و شناسایی متقابلی میان آنها صورت می گیرد. بدین معنی، شورای امنیت یکی از گروه های مرجع سیستم بین المللی برای کسب منزلت قدرت بزرگ است. وجود این گروه مرجع سبب می شود تا دولت خواهان کسب منزلت قدرت بزرگ به استراتژی تحرک اجتماعی روی آورد و با پیروی از هنجارها و ارزش های گروه نخبه آنها را به پذیرش خود تشویق کند.

گروه مرجع دیگری که به لحاظ برگزاری جلسات میان اعضا شباهت بسیاری به کنسرت اروپا دارد، گروه هشت است. گروه هشت که در ابتدا تحت عنوان گروه هفت شناخته می شد، نخستین اجلاس سران خود را در سال ۱۹۷۵ در فرانسه برگزار کرد و سه هدف رهبری جهانی در مسایل اقتصادی، هماهنگی سیاست های اقتصاد جهانی میان اعضا و کمک به گسترش لیبرال دموکراسی و سرمایه داری را دنبال می کند. این گروه به قدرتهای اقتصادی امکان می دهد که سهم مؤثری در تصمیمات داشته باشند. عضویت در این گروه به معنای شناسایی منزلت قدرت بزرگ نیست زیرا برخی اعضا مانند کانادا و ایتالیا به لحاظ توانایی های نظامی در زمره قدرت های بزرگ نیستند. به واقع باید گفت که شورای امنیت سازمان ملل و گروه هشت در این زمینه مکمل یکدیگر هستند. در حالی که شورای امنیت امکان اعمال نفوذ بر تصمیم گیری های امنیتی و سیاسی را فراهم می کند، گروه هشت فضای مؤثری برای اعمال نفوذ بر تصمیمات اقتصادی است. روسیه در سال ۱۹۹۴

به گروه هفت پیوست و این گروه به گروه هشت تبدیل شد. این گروه غول‌های اقتصادی جدید مانند چین، برزیل و هند را دربرنمی‌گرفت و این دولت‌ها خواهان ایفای نقش بیشتری در تصمیمات اقتصادی بودند. در همین راستا، گروه جدیدی تحت عنوان گروه ۲۰ تشکیل شد تا امکان اعمال نفوذ برای این اقتصادهای نوظهور را فراهم کند.

باید توجه داشت که دولت‌ها به لحاظ منزلت قدرت بر روی «طیف قدرت» قرار می‌گیرند؛ به عبارت دیگر مشخص کردن منزلت قدرت دولت با دقت ریاضی امکان‌پذیر نیست و همچنین خواست دولت برای کسب قدرت بیشتر را نشان نمی‌دهد. نظریه‌های واقع‌گرایانه به خوبی مبارزه پیوسته دولت برای کسب قدرت را نشان دادند؛ چه کسب قدرت فی نفسه هدف باشد و یا کسب قدرت در راستای هدف دستیابی به بقا باشد. تصاویر ذهنی ایجاد شده ناشی از این مبارزه قدرت، در فرایند کسب شناسایی قرار می‌گیرند و نیازمند شناسایی از سوی دیگران هستند. گروه‌های مرجع در این میان در نقش سازوکارها و ترتیبات برآورنده شناسایی به صورت مسالمت‌آمیز ظاهر می‌شوند و سازوکار قدیمی کسب منزلت یعنی جنگ‌های بزرگ را دست کم در این زمینه از صحنه خارج می‌کنند. بدین ترتیب، نهادهایی از حکمرانی بین‌المللی که متشکل از گروهی خاص از بازیگران با امکان اعمال درجه بالایی از نفوذ در سطح جهانی می‌باشند، در نقش گروه‌های مرجع کسب منزلت قدرت بزرگ عمل می‌کنند. وجود این سازوکارهای شناسایی، استراتژی تحرک اجتماعی را به انتخاب اول قدرت‌های خواهان کسب منزلت قدرت بزرگ تبدیل می‌کند. اما این به معنای عدم به‌کارگیری مطلق استراتژی‌های رقابت اجتماعی یا خلاقیت اجتماعی نیست. نکته اینجا است که این استراتژی‌ها به طور نسبی معنا می‌گیرند.

۲-۳ قدرت متوسط

در مورد تعریف قدرت متوسط نیز توافقی میان محققان روابط بین‌الملل وجود ندارد. با توجه به اینکه قدرت‌های بزرگ بیشترین تأثیرگذاری را بر سیاست بین‌الملل داشته و قدرت‌های متوسط نقش کمتری را در این زمینه ایفا می‌کنند، ادبیات تحقیقی چندانی نیز در مورد آنها وجود ندارد. بری بوزان و ویور در کتاب مناطق و قدرت‌ها به واسطه تمرکزی که بر مناطق دارند می‌نویسند: «تمایزات سنتی میان قدرت‌های «بزرگ» و «متوسط» در سیستمی بین‌المللی که تنها عده معدودی

از توان عملکرد در کل سیستم برخوردارند و بسیاری دیگر تنها در همسایگی خود به چشم می‌آیند، پاسخگویی چندانی ندارد. ایده «قدرت‌های متوسط» نمایانگر چشم‌انداز سیستمی است» (Buzan and Waever, 2003, p. 34). بدین معنی اگر بخواهیم تعریفی سلیبی در سطح سیستم از قدرت‌های متوسط داشته باشیم باید آنها را دولت‌هایی بدانیم که قدرت بزرگ نیستند اما درون منطقه خود از قدرت قابل توجهی برخوردارند و پتانسیل اعمال درجه کمتری از نفوذ در سطح بین‌المللی را دارند. باید اذعان داشت که دولت‌هایی در این سطح در زمینه اعمال نفوذ و اقتدار عمدتاً تصویر قدرت منطقه‌ای و در مرحله‌ای بالاتر هژمون منطقه‌ای را از خود بروز می‌دهند چرا که چنین تصویری به نحو بهتری نشان‌دهنده جایگاه و منزلت شاخص آنان است. تصویر ذهنی قدرت متوسط به لحاظ توانایی‌های مادی و درجه اعمال نفوذ به شدت مبهم است و وضعیتی درجه دو و درجه سه را به دولت در قبال قدرت‌های بزرگ می‌دهد. دولت‌هایی که تصویر قدرت متوسط را برای خود قائل هستند عموماً تعریفی رفتاری از این تصویر ذهنی دارند. به عبارت دیگر، دولت‌هایی مانند کانادا، نروژ، هلند و سوئد معتقدند که به منزله قدرت‌های متوسط در راستای تقویت صلح و کاهش نابرابری اقتصادی به اعمال نفوذ در سطح بین‌المللی می‌پردازند و خود را هنجارآفرینانی با ذهنیت مشابه^۱ می‌دانند (Breun- ing, 2007, p.150).

با توجه به اینکه در این بخش از پژوهش به شناسایی منزلت توجه داریم و منزلت را نوعی تصویر ذهنی نیازمند شناسایی می‌دانیم، از هر دو اصطلاح قدرت متوسط و قدرت منطقه‌ای استفاده می‌کنیم. قدرت منطقه‌ای را به معنای دولتی که دارای توانایی اعمال نفوذ در سطح منطقه است در نظر گرفته و قدرت متوسط را به معنای دولتی که نسبت به قدرت‌های بزرگ درجه کمتری از نفوذ را در سطح بین‌المللی اعمال می‌کند؛ این نفوذ می‌تواند در همگرایی با ایده‌های کلی حاکم بر سیستم و در راستای صلح باشد و یا می‌تواند در واگرایی و رد نظم حاکم بر سیستم بین‌المللی باشد. اکنون باید به این سؤال پاسخ داد که چه سازوکاری برای شناسایی منزلت قدرت متوسط و قدرت منطقه‌ای وجود دارد؟

نخستین پاسخ می‌تواند ترتیبات منطقه‌ای حکمرانی باشد که در آنها مدیریت مسایل منطقه به صورت جمعی صورت پذیرد و قدرت‌های منطقه‌ای بتوانند به

1. Likeminded Norm Entrepreneurs

اعمال نفوذ و پیشبرد منافع خود پردازند. این ترتیبات منطقه‌ای به منزله گروه مرجع برای قدرت نوظهور منطقه‌ای عمل خواهد کرد و او را به اتخاذ استراتژی تحرک اجتماعی تشویق خواهد کرد. وجود این ترتیبات منطقه‌ای تحت تأثیر عوامل سیستمی از جمله فرهنگ آنارشی حاکم بر منطقه است. در صورت فقدان چنین ترتیباتی و یا عدم امکان ورود به چنین ترتیباتی، دو گزینه رقابت اجتماعی و خلاقیت اجتماعی فرا روی بازیگران منطقه‌ای خواهد بود و پتانسیل خشونت بار شدن مبارزه برای شناسایی افزایش می‌یابد.

قدرت‌های منطقه‌ای در صورت تمایل به اعمال نفوذ در سطح سیستم بین‌المللی و ایفای نقش به عنوان قدرت متوسط، با محدودیت‌های عمده‌ای از جانب قدرت‌های بزرگ مواجهند. با این حال عضویت در نهادهای حکمرانی جهانی مانند عضویت غیردائم شورای امنیت و صندوق بین‌المللی پول و ایفای نقش مؤثر در آژانس‌های تخصصی سازمان ملل متحد می‌تواند مشوقی برای اتخاذ استراتژی تحرک اجتماعی باشد. علی‌رغم نقشی که نهادهای حکمرانی بین‌المللی در زمینه اعمال نفوذ برای قدرت‌های متوسط ایفا می‌کنند، تصویر ذهنی قدرت متوسط چندان رایج نیست و دولت‌هایی که چنین تعریفی نیز از خود دارند عمدتاً از طریق خلاقیت اجتماعی یعنی هنجارآفرینی و ایفای نقش رهبری در راستای تثبیت چنین هنجارهایی به دنبال شناسایی منزلت خود از سوی دیگران بوده‌اند. قدرت‌های منطقه‌ای اعمال نفوذ در سطح سیستم بین‌المللی را در راستای تثبیت موقعیت خود در منطقه و گام برداشتن به سمت قدرت بزرگ تفسیر می‌کنند.

نتیجه گیری

در پژوهش حاضر تلاش شد تا با تحلیل نظری، مفهوم سازوکارهای شناسایی تعریف شده و مصداق‌های عینی از این سازوکارها تعیین گردد. در بررسی نظری امکان وجود سازوکارهای شناسایی حداقلی مشخص شد که موجودیت‌هایی مانند جامعه، دولت‌ها و جوامع امنیتی منطقه‌ای می‌توانند سطوح مختلفی از شناسایی حداقلی را برآورده کنند. حق حیات دولت با عضویت در جامعه دولت‌ها از سوی دیگران مورد شناسایی قرار می‌گیرد. مهم‌ترین مصداق عینی سازوکار شناسایی حداقلی، مجمع عمومی سازمان ملل متحد است که دولت‌ها با عضویت در این سازمان به منزله عضوی از جامعه دولت‌ها در مجمع عمومی این سازمان حضور یافته و حق حیاتشان توسط دیگر اعضا مورد شناسایی قرار می‌گیرد. کارکرد این سازوکارهای شناسایی حداقلی تحت تأثیر فرهنگ‌های آنا‌رشی است و هر چه به سمت فرهنگی از آنا‌رشی حرکت کنیم که در آن رقابت جای خود را به دوستی بدهد و اختلافات کاملاً به صورت مسالمت‌آمیز حل و فصل شود، درجه بالاتری از شناسایی حداقلی برآورده می‌شود. در خصوص سازوکارهای شناسایی حداکثری نیز باید اشاره داشت که ترتیبات جهانی و منطقه‌ای حکمرانی می‌توانند به منزله گروه‌های مرجع برای شناسایی مسالمت‌آمیز منزلت قدرت بزرگ و قدرت متوسط / منطقه‌ای عمل کنند. در حالی که سیستم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم و پیدایش نهادهایی مانند شورای امنیت ملل متحد و گروه هشت که به منزله گروه‌های مرجع مؤثر برای شناسایی منزلت قدرت بزرگ عمل می‌کنند، در این زمینه موفقیت قابل ملاحظه‌ای داشته است اما این موفقیت در قبال هژمون جهانی و منطقه‌ای چندان چشمگیر نبوده است. یافته قابل توجه مقاله در این خصوص عبارت است از اینکه گروه مرجعی برای هژمون وجود ندارد که او در آن به کسب شناسایی متقابل بپردازد؛ به همین دلیل هژمون جهانی یا منطقه‌ای با احساس ناامنی اجتماعی نسبت به منزلت خود روبه‌رو است و برای تقویت منزلت خود یا باید به خلاقیت اجتماعی روی آورد و یا بیشینه‌سازی قدرت و توسل به زور و یک جانبه‌گرایی را پیشه کند که خشونت‌بار شدن مبارزه برای شناسایی را به همراه دارد. انتخاب یکی از دو گزینه فوق تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل سیستمی و داخلی صورت می‌گیرد.

در خصوص قدرت‌های منطقه‌ای نیز باید اذعان داشت که برخی مناطق مانند اروپا و حوزه آتلانتیک و آسیای جنوب شرقی در ایجاد ترتیبات منطقه‌ای موفق عمل کرده و برخی دیگر مانند جنوب آسیا و خاورمیانه موفقیت چندان‌ی در این

زمینه نداشته‌اند. باید توجه داشت که ترتیبات مدیریت جمعی در سطح منطقه‌ای و جهانی اگر چه به دلایل ملموسی مانند تقویت امنیت فیزیکی و مقابله با مشکلات اقتصادی پدید آمده‌اند اما کارکرد مؤثری نیز در زمینه شناسایی و تأمین امنیت اجتماعی بازیگران دولتی دارند. بنابراین گروه‌های مرجع شامل نهادهای متشکل از قدرت‌های بزرگ و یا قدرت‌های منطقه‌ای که به مدیریت جمعی مسایل بین‌المللی و منطقه‌ای پرداخته و از مجاری مدیریت جمعی مسایل مانند گفت‌وگوهای استراتژیک و معاهدات بهره می‌گیرند به عنوان سازوکارهای شناسایی حداکثری مسالمت‌آمیز عمل می‌کنند.

در برگردان یافته‌های پژوهش نظری حاضر به نکاتی که می‌توانند سیاستگذاری را آگاهانه‌تر سازند می‌بایست به موارد زیر اشاره داشت. نظر به اینکه سازوکاری برای شناسایی مسالمت‌آمیز منزلت هژمون وجود ندارد، بازیگر خواهان این منزلت می‌بایست از میان دو استراتژی خلاقیت اجتماعی و رقابت اجتماعی که یکی به تقویت صلح و دیگری به تقویت خشونت منجر می‌شود، مسیر اصلی خود را انتخاب کند. بازیگری که بخواهد منزلت هژمونی منطقه‌ای خود را محقق کند نیز با این انتخاب استراتژیک روبه‌رو است. با عنایت به اینکه بازیگران دولتی در منطقه خلیج فارس حتی در شناسایی منزلت قدرت متوسط نیز با دشواری‌های بسیاری روبه‌رو هستند و سازوکار شناسایی مؤثری در این راستا وجود ندارد، می‌توان انتظار داشت که تنش‌های حاصل از رقابت بازیگران برای اعمال نفوذ و اقتدار بیشتر دست کم در آینده کوتاه مدت تداوم داشته باشد. بنابراین ثبات سیاسی در این منطقه منوط به پیدایش سازوکارهای مؤثر شناسایی است که بازیگران بتوانند از این طریق به اعمال نفوذ و اقتدار بپردازند. همین موضوع تداوم پژوهش در برنامه تحقیقاتی مبارزه برای شناسایی را ضروری می‌سازد.

پژوهش نظری حاضر به تعریف مفهومی و امکان نظری سازوکارهای شناسایی پرداخت و تأثیر این سازوکارها به لحاظ نظری بررسی شد؛ شایسته است که در پژوهش‌های آتی تأثیرات سازوکارهای شناسایی نه تنها بر صلح که بر پویای سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی مورد آزمون‌های تجربی قرار گیرد.

منابع

الف) منابع فارسی

ضیایی بیگدلی، محمدرضا. (۱۳۸۷). *حقوق بین‌الملل عمومی*. تهران: انتشارات گنج دانش.
قوام، عبدالعلی و روان‌بد، امین. (۱۳۹۰). *مبارزه برای شناسایی: انگیزه مفقوده در تحلیل روابط بین‌الملل*. راهبرد، شماره ۵۵، زمستان ۱۳۹۰.

ب) منابع انگلیسی

- Breuning, M. (2007). **Foreign Policy Analysis: A Comparative Introduction**. New York: Palgrave Macmillan.
- Bull, H. (1977). **The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics**. New York: Columbia University Press.
- Buzan, B. and Wæver, O. (2003). **Regions and Powers: The Structure of International Security**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Clark, I. (2009a). *How Hierarchical International Society Be? International Relations*, 23(3), 464-480.
- Clark, I. (2009b). *Towards an English School Theory of Hegemony*. **European Journal of International Relations**, 15(2), 203-228.
- Donnelly, J. (2006). *Sovereign Inequalities and Hierarchy in Anarchy: American Power and International Society*. **European Journal of International Relations**, 12(2), 139-170.
- Donnelly, J. (2009). *Rethinking political structures: from 'ordering principles' to 'vertical differentiation' -- and beyond*. **International Theory**, 1:1, 49-86.
- Gilpin, R. (1988). *The Theory of Hegemonic War*. **Journal of Interdisciplinary History**, 18(4), 591-613.
- Lake, D. A. (2007). *Escape from the State of Nature: Authority and Hierarchy in World Politics*. **International Security**, 32(1), 47-79.
- Lebow, R. N. (2010). **Why Nations Fight: Past and Future Motives for War**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Levy, J. S. (1985). *Theories of General War*. **World Politics**, 37(3), 344-375.
- Lindemann, T. (2011). *Peace Through Recognition: An Interactionist In-*

- terpretation of International Crises. International Political Sociology*, 5, 68-86.
- Ringmar, E. (2002). *The Recognition Game: Soviet Russia Against the West. Cooperation and Conflict*, 37(2), 115-136.
- Rosenau, J. N. (1995). *Governance in the Twenty-first Century. Global Governance*, 1(1).
- Waltz, K. N. (1979). **Theory of International Politics**. Boston: Addison-Wesley.
- Wendt, A. (2003). *Why a World State is Inevitable. European Journal of International Relations*, 9(4): 491-542.
- Wilkinson, D. (1999). *Unipolarity Without Hegemony. International Studies Review*, 1(2), 141-172.